



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت دویست و شصت و سوم





آقای فرهنگ از رشت



با درود

در حکایتی که از بیت ۶۲۵ دفتر چهارم آغاز می‌گردد، شخص گل‌خواری برای خرید شکر، به دکان عطاری می‌رود و عطار به او می‌گوید که سنگ ترازوی دکانش از جنس گل است. مشتری گل‌خوار اظهار می‌دارد با این موضوع مشکلی ندارد و حتی در دلش خوشحال هم می‌شود.

– مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۶۲۵ تا ۶۲۹ –  
پیش عطاری یکی گل‌خوار رفت  
تا خرد ابلوج قند خاص زفت

پس بر عطار طرارِ دو دل  
موضع سنگ ترازو بود گل

گفت: گل سنگ ترازوی من است  
گر تو را میل شکر بخردن است

گفت: هستم در مهمی قندجو  
سنگِ میزان هر چه خواهی باش گو

گفت با خود: پیش آن که گل خور است  
سنگ چه بود؟ گل نکوتر از زر است

زمانی که عطار سرگرم آوردن شکر می شود، مردِ گل خوار دزدیده و پنهان از چشم عطار، شروع به خوردنِ گلِ ترازو می کند.

مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۶۳۷ و ۶۳۸ -  
رویش آن سو بود، گل خور ناشکفت  
گل ازو پوشیده، دزدیدن گرفت

ترس ترسان که نباید ناگهان  
چشم او بر من فُتد از امتحان

عطار که شخص زیرکی بود، تعمداً خود را مشغول می کرد و آوردن شکر را به تأخیر می انداخت، تا مشتری گلِ بیشتری از سنگ ترازو بخورد و در نتیجه شکر کمتری نصیبش شود:

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۹ تا ۶۴۳ -

دید عطار آن و خود مشغول کرد  
که فزون تر دزد، هین ای روی زرد

گر بدزدی، وز گل من می بری  
رو که هم از پهلوی خود می خوری

تو همی ترسی ز من، لیک از خری  
من، همی ترسم که تو کمتر خوری

گرچه مشغولم، چنان احمق نی‌ام  
که شکر افزون کشی تو از نی‌ام

چون بینی مر شکر را ز آزمود  
پس بدانی احمق و غافل که بود

ابیات ۶۳۹ تا ۶۴۳ مثنوی، دفتر چهارم -

هر زمان که در مسیر گنج حضور، کم کاری می‌کنیم و از تعهدمان می‌کاهیم و توجه ی زنده خود را جذب جهان بیرون می‌کنیم، در حکم همان شخص گل‌خوار هستیم و در نتیجه از هشیاری حضورمان کم می‌شود و ما متوجه آن نمی‌شویم:

از ترازو کم گنی من کم کنم  
تا تو با من روشنی من روشنم  
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰-

ما زندگی این لحظه و توجه ی زنده ی خود را می دهیم و در ازای آن چیزی می گیریم که مزاج معنوی ما را مختل کرده و مرکزمان را بیش از پیش متوجه جهان فرم و همانیدگی ها می کند. و این امر گاه چنان مکارانه و پنهانی توسط من ذهنی صورت می پذیرد، که ما متوجه تبدیل مزاجمان، از هشیاری حضور به هشیاری جسمی نمی شویم.

قوت اصلی را فراموش کرده است  
روی، در قوت مرض آورده است  
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱-



در حالیکه قوت اصلی ما بعنوان کسی که تاج کرّمنّا را بر سر دارد، همان هشیاری حضور و نور خداست.

قوت اصلی بشر، نور خداست  
قوت حیوانی مر او را ناسزا است  
-مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۰۸۳-

قوت حیوانی شامل تمام چیزهایی است که از جهان بیرون به ما عرضه می‌شود و ما آنها را در مرکزمان قرار می‌دهیم. ما باید بطور دائم، ترازوی خود را مورد بررسی قرار دهیم که آیا کفه ی همانیدگی های ما سنگین تر است یا کفه ی حضور؟

باید توجه داشت دیدن این ترازو خود نیاز به نور حضور و شناسایی دارد، که در صورت هم نشینی با من های ذهنی و گیج و گم شدن هشیاری در هم هویت شدگیها و زمان روانشناختی، عملاً ترازوی ما نیز از کار می‌افتد.

هم ترازو را ترازو راست کرد  
هم ترازو را ترازو کاست کرد  
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲-

غزل شماره ی ۵۶۳  
ترازو گر نداری پس تو را زوره زند هر کس  
یکی قلبی بیاراید تو پنداری که زر دارد

زمانی که ترازوی ما درست کار نکند از خدا غیر خدا را می خواهیم، گل می خریم، گل می خوریم، گل را آرزو می کنیم و می پنداریم به ما اضافه می شود، در حالیکه از اصل دچار کاستنیم. به قول جناب شهبازی: با هر چیزی هم هویت می شویم به همان اندازه ضعیف می شویم.

گل مخور، گل را مخر، گل را مجو  
زانکه گل خوارست دایم زرد رو  
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۱-

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونی ست و گلی کاستن  
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳-

با احترام  
فرهنگ از رشت



خانم زهره از کانادا



با سلام

غزل شماره ۱۴۳ دیوان شمس مولانا، از زبان انسانی صحبت می‌کند که به هشیاری و خدایت خویش پی برده و در فرآیند تبدیل است و با خدا گفتگو می‌کند. صبور است و هر لحظه با تسلیم و فضاگشایی مرکزش را عدم می‌کند.

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را  
گفتمش خدمت رسان از من تو آن مه پاره را

ما از جنس خداییتیم، اما پس از مدتی زندگی در جهان مادی و همانیده شدن با چیزهای ریز و درشت این دنیایی، این موضوع را فراموش کرده‌ایم و مرکزمان با همانیدگی‌ها پوشیده شده است.

اما سخنی که در این بیت بیان می‌گردد از زبان انسانی است که به خداییتش آگاه شده است و هر لحظه با تسلیم و فضاگشایی، نور حضوری در وی روشن می‌گردد که همچون ستاره‌ای است.

این تنها خدمتی است که ما می‌توانیم به زندگی بکنیم. زندگی یا خدا هر لحظه با قضا و کن فکانش، اتفاقات را طوری می‌چیند که ما به همانیدگی‌هایمان آگاه شویم و ما با هر لحظه فضاگشایی و تسلیم است که به واقع وفاداری خود را به زندگی نشان می‌دهیم.

آنچه که مولانا در این بیت بر آن اشاره دارد این است که فضاگشایی، ستاره‌های نورانی در دل ما روشن می‌کند و همان ستاره وسیله‌ی ارتباطی ما با زندگی و خدمت کردن به زندگی است.

سجده کردم گفتم این سجده بدان خورشید بر  
کو به تابش زر کند مر سنگ‌های خاره را

ما چگونه سجده می‌کنیم؟ سجده همان ستایش‌های ما به درگاه خداوندی است.

ستایش ما با عدم مقاومت، عدم قضاوت، فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق هر لحظه، اتفاق می‌افتد.

انسانی که به هشیاری و خدائیت خویش آگاه گشته، صبورانه و امیدوارانه به نیایش‌ها و فضاگشایی‌های خویش ادامه می‌دهد و ایمان دارد که هر لحظه تابش ذره‌ای از نور عدم، دل سنگ‌شده از همانیدگی‌هایش را روشن خواهد کرد. دلی که از همانیدگی‌ها پاک گشته، دیگر از جنس سنگ نیست و همچون زر تابناک می‌درخشد.

سینه خود باز کردم زخم‌ها بنمودمش  
گفتمش از من خبر ده دلبر خون خواره را

دیدن بر حسب همانیدگی‌ها، دل ما را پُر از زخم و درد نموده است و زندگی یا خدا دلبری است که خون همانیدگی‌های ما را می‌ریزد و ما را از درد می‌رهاند.

اما این به شرطی امکان‌پذیر است که ما بر دل پردرد خود آگاه باشیم و دردهایمان را به پیشگاه الهی تقدیم کنیم.

اکثریت قریب به اتفاق ما انسان‌ها، نه تنها از دردهایی که من‌ذهنی برای‌مان ایجاد کرده آگاه نیستیم، بلکه به خوشی‌های سطحی به‌دست آمده از انباشتن همانیدگی‌ها دلخوشیم.

در حالیکه انسان آگاه، همانگونه که در این بیت اشاره شد، با فضاگشایی و عدم مقاومت در برابر اتفاق این لحظه، از دردهای مرکز پر از همانیدگی‌اش آگاه گشته و از خدا یا زندگی طلب می‌کند که خون همانیدگی‌هایش را بریزد و به عدم زنده‌اش نماید.

سو به سو گشتم که تا طفل دلم خامش شود  
 طفل خُسپد چون بجنباند کسی گهواره را

دل پر درد ما، دنبال کسب آرامش است. دل پر درد ما که در چنگال اسارت من‌ذهنی است، برای رهایی از این درد به هر دری می‌زند. می‌خواهد دردهایش تسکین بگیرند و بخوابند، اما نمی‌داند که چگونه می‌تواند این دردها را تسکین دهد.

به هر دری می‌زند، از سویی به سویی می‌گردد تا مرهمی بر زخم‌هایش بیابد. گاه به دنبال کسب علم می‌رود و گاه انباشتن پول! تأیید و توجه دیگران، احساس برتری در مقایسه‌های من‌ذهنی، و شادی‌های سطحی گذرا را گاه مرهمی بر دردهایش می‌یابد، اما هنوز دل پر درد به خواب نرفته است و هنوز پریشان است.

مولانا می‌گوید که ای انسان، دل پر از دردت که با همانیدگی‌ها پرش کرده‌ای، با سو به سو گشتن به سمت همانیدگی‌ها، آرام نخواهد گرفت. دست زندگی باید گهواره ی دلت را به حرکت درآورد و تو هر لحظه با ساکن نشستن و فضاگشایی کردن اجازه می‌دهی که گهواره به کارش ادامه بدهد و آرام آرام دردهای دل پر دردت را بخواباند.



طفل دل را شیر ده ما را ز گریه اش وارهان  
ای تو چاره کرده هر دم صد چو من بیچاره را

ما تا زمانی که در من ذهنی هستیم، از همانیدگی‌هایمان شیره ی زندگی و شادی مختصری می‌گیریم و سرگردان  
در کوی همانیدگی‌ها هستیم.

اما انسانی که به خدایت و به هشیاری خویش آگاه گشته، به مصداق این بیت، از خدا درخواست می‌کند که  
دلش را با شیر زندگی تغذیه کند، نور عدم را در دلش روشن کند و از گردش و آوارگی و دویدن از پی  
همانیدگی‌ها برهاندش و آگاه است که چاره ی تمام دردهایش در دست زندگی ست و زندگی هر لحظه با قضا و  
کن فکان، چاره ی دردهای ما را در پیش روی ما می‌آورد، کافیت که از دید عدم بین به اتفاقات بنگریم.

شهر وصلت بوده است آخر ز اول جای دل  
چند داری در غریبی این دل آواره را

ما از ابتدای ورود به این جهان و حتی قبل از آن نیز، مرکزمان عدم بوده است و عدم «وصلت» ما با خداست. جای خدا همواره در دل ما بوده و هست و هر زمان که دل ما از جنس عدم است، در «شهر وصلت» با خدا سُکنی گزیده و آرام می‌گیرد و این همواره وجود داشته است؛ از ازل تا ابد.

حال آنکه ما پس از ورود به این جهان و در راستای حفظ بقای خویش، به جمع کردن همانیدگی‌ها رو آورده و به غربت افتاده و در راه انباشت همانیدگی‌ها، از کویی به کوی دیگر آواره گشته‌ایم. انسانی که به خدائیت خویش آگاه است، این آوارگی و غربت را می‌بیند و بدان آگاه است و از درگاه خداوندی طلب یاری و بازگشت به «شهر وصلت» را می‌نماید.

من خمش کردم ولیکن از پی دفع خمار  
ساقی عشاق گردان نرگس خماره را

زمانیکه دل ما پر از همانیدگی‌هاست، شراب مست‌کننده‌ی زندگی به طور کامل به ما نمی‌رسد و به قولی حالتی از خماری برای ماست.

مولانا پس از بیان همه‌ی این طلب‌ها و نیایش‌ها، بیان می‌کند که نهایتاً تبدیل کامل به زندگی و رهایی از خماری چیزی نیست که با بیان و کلام چاره‌ای برایش باشد، بنابراین می‌فرماید، ساکن نشین و بگذار خدا یا زندگی هر لحظه با اتفاقاتی که سر راهت قرار می‌دهد دید تو را عوض نموده و مرکزت را عدم گرداند.

با احترام و تشکر  
زهره از کانادا



خانم فرزانه از تهران



سلام و عرض ادب و احترام خودم را به همراه شاد باش آمدن بهار طبیعت حضور شما آقای شهبازی گرامی تقدیم می‌کنم و خداوند را هزاران بار شکر که در این سال نو، این سعادت هست که زیر سایه ی الطاف و آموزش های شما طی طریق کنیم.

تجربه ای در این ایام اخیر داشتم که دوست داشتم با دوستان تقسیم کنم.

آقای شهبازی، من هر وقت ایراد یا اشتباهی را بنا به آموزه های گنج حضور در خودم شناسایی می‌کردم، خیلی سریع سعی می‌کردم آن احساس ناخوش آیند را از مرکز توجهم کنار بگذارم و بگم نه! این حس اشتباه هست و نباید باشه و از آن می‌گذشتم.

تا اینکه چند ماه قبل به خاطر رفتار غلط شخصی بسیار رنجیده خاطر شدم و با این که آن شخص آنقدر بزرگوار بود که از من عذر خواهی کند من ظاهراً آن شخص را بخشیدم، چرا که طبق آموزه های گنج حضور سعی کردم توجهم را روی خودم بگذارم و دنبال این باشم که این اتفاق چه درسی برای من داشت!

چند ماه از آن اتفاق می گذشت ولی هر چند وقت یک بار فکر آن اتفاق لابه لای هزاران افکار تکراری که هر روز از سر ما می گذرد، بالا می آمد و احساسات من را برانگیخته می کرد و باز طبق معمول من آن را از مرکز توجهم کنار می گذاشتم و می گفتم نه! من نباید به این افکار توجه کنم.

تا اینکه یک روز که مشغول ورزش و پیاده روی بودم، باز این احساس بالا آمد ولی این بار سریع ردش نکردم و چشم در چشم آن احساس، مدتی مکث کردم، تا بینم این احساسی که چند ماه قبل بخشیده شده بود چرا هنوز وجود دارد؟!

این بار اولین کاری که به آگاهی من آمد این بود که من باید این احساس را با همه ی غلط بودنش به رسمیت بشناسم و بپذیرم که این اتفاق همچون تیری بوده که به منیت من خورده و من من را، مجروح کرده!

به قول عطار نازنین، قبول کردم که تا تو می رنجی ، منی داری هنوز! این قدم اول را با صدای بلند به خودم اعلام کردم که بله! من رنجیده ام، من عصبانی هستم از این اتفاق ....

در قدم دوم به یاد صحبت شما افتادم که همیشه می فرمائید: رنجش، نتیجه ی توقع است.

وقتی از کسانی توقع داری و بر خلاف آن رفتار می شود، رنجش می آید و رنجش ها که در همان ابتدا شفا نیابد، روی هم کوبیده می شود و تبدیل به کینه می شود و آن وقت ریشه اش محکم می شود و علاجش دشوارتر می شود و وقتی کینه را شناسایی نکنیم و نیندازیم تبدیل به دشمن بینی و دشمن تراشی و مسئله سازی و مانع بینی و هزاران مشکل دیگر می شود ....

من درسی را که از این مطالب گرفتیم این بود، که بهترین راه درمان، ابتدا که مثلاً رنجشی ایجاد می شود، این است که چند لحظه ای روی آن مسئله بمانیم و مثل صفحه ی موبایل با انگشت آن صفحه را رد نکنیم، با این فکر که گنج حضوری رفتار کرده ایم!

آنچه من فهمیدم این بود که روی یک مسئله باید کمی مکث کرد و به ریشه ای که این احساس از آنجا تولید شده توجه کرد. این که ما صورت مسئله را از مرکز توجهمان کنار بگذاریم، باعث شفای مشکل نمی شود؛ گو این که بارها و بارها، لا به لای افکار تکراری هر روزمان باز می گردد.

برای من که سالهاست با گنج حضور روی خودم کار می کنم اعتراف و به رسمیت شناختن رنجشدم درد آور بود. ولی از لحظه ای که آن را پذیرفتم و به خودم با صدای بلند اعتراف کردم، رفت که رفت که رفت که رفت .... تمام شد.

این تجربه برای من یک پنجره ی جدیدی بود که باز شد و یاد گرفتم که روی احساسات غلطم سر پوش نگذارم!

بین سر پوش گذاشتن و پذیرفتن واقعی یک اشتباه، مرز بسیار نامحسوسی هست که اگر متوجه آن نشویم، مشکل از ریشه شفا نمی یابد و بارها باز می گردد.

سر پوش گذاشتن، آموزش گنج حضور نیست و صد در صد از بخش منیت و ذهن می آید. این تجربه ی من بود. آقای شهبازی نازنین، امیدوارم بتوانم قدر دان زحمات شما و یاران گنج حضور باشم.

فرزانه از تهران، خدانگهدار





خانم ناشناس از اصفهان



سلام استاد گرامی، خدا قوت و عیدتون مبارک.

از برنامه ۸۵۹ دیوان شمس غزل شماره ی ۱۴۳

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را  
گفتمش: خدمت رسان از من، تو آن مه پاره را

سجده کردم، گفتم: این سجده بدان خورشید بر  
کو به تابش زر کند، مر سنگ های خاره را

سینه خود باز کردم، زخم ها بنمودمش  
گفتمش از من خبر ده، دلبر خون خواره را

وقتی که آگاه شدم در این لحظه، من پیغام فرستادم به سوی زندگی به وسیله ی ستاره عدم.

همان ذره ی وجودم، که باز شد به عدم و با فضای گشوده شده که خدمتگزارت هستم و با فضاگشایی های پی در پی، سجده کردم و گفتم سپاسگزار تو هستم و دیگه شناسایی پیدا کردم و با مرکز عدم، هر لحظه در برابر اتفاقها فضا گشایی و راضی و شاکرم و مرکز را عدم نگه می دارم و تعهد دارم که در مقابل رویدادها مقاومت نکنم.

چون اگر مقاومت کنم، از جنس اتفاق می شوم و اون رویداد می آید به مرکز و قربانی اتفاق می شوم، ولی با مرکز عدم و فضای گشوده شده، وضعیت بد باشد؛ راه حل از فضای گشوده شده می آید و فقط خورشید و نور زندگی می تواند این دل همانیده و درد سفت شده را تبدیل کند. و با سینه ی باز و فضای گشوده شده ذهنم را دیدم که هنوز چقدر زخم دارم!

با مرکز عدم عیب های خود را دیدم و به او نشان دادم یعنی با آگاهی و شناسایی زندگی، دردها را نشان زندگی دادم، چون فقط زندگی و همکاری با اوست که خون این همانیدگی ها از بین می رود.

سو به سو گشتم که تا طفل دلم خامش شود  
طفل خُسپد، چون بجنباند کسی گهواره را

طفل دل را شیر ده، ما را ز گریه اش وا رهان  
ای تو چاره کرده هر دم، صد چون من بیچاره را

مرتب به سوی فکرها رفتم و در این همانیدگی ها ناله و گریه کردم که آرامش پیدا کنم ولی طفل دلم پر از درد بود.

فقط مرکز عدم و فضای گشوده شده می تواند این آرامش و امنیت را به ما بدهد و تنها راه چاره فضاگشایی و تسلیم با مرکز عدم ماست، که می تواند جلوی این گریه و زاری و از دست دادن همانیدگی ها و درد کشیدن را بگیرد.

شهر وصلت بوده است آخر ز اول جای دل  
چند داری در غریبی این دلِ آواره را

من خُمش کردم ولیکن از پی دفع خُمار  
ساقی عشاق، گردان، نرگس خُماره را

از اول مرکز از جنس تو بوده و من به الست تو بله گفتم ولی الان مرکز پر از درد و همانیدگی شده و آواره ی این ذهن خرابکار شدم و فکرهایم از سویی به سویی می رود. ولی متوجه شدم که چقدر آوارگی درد آورده و با بیداری فهمیدم که شهر من، مرکز ملاقات تو بوده و دیدار تو، با مرکز عدم و فضای گشوده شده صورت می گیرد و اشتباه خود را درک کردم که چقدر در غریبی به سر برده ام. حالا دیگر با مرکز عدم خاموش شدم، تا زندگی خودش با این مرکز عدم شده کار را روی ما انجام بده، چون اگر خاموش نکنم، من ذهنی می خواهد از همانیدگی ها کام بگیرد و ادامه بدهد تا این خماری ما باقی بماند.

حالا ای زندگی تو که ساقی عشاق و انسانهای به حضور رسیده هستی و مدام به آنها شراب ناب یکتایی را می دهی، نظرت و فضای یکتاییت را از روی ما، بر ندار!

با سپاس فراوان از استاد گرامی و دست اندرکاران گنج حضور  
-از اصفهان ناشناس-



آقای منصور از استان مرکزی



با سلام و عرض ادب خدمت استاد عزیزم آقای شهبازی و همه همراهان گنج حضور.

یکی از روشن ترین مظاهر بندگی و تسلیم و فروتنی انسان در برابر خداوند سجده می باشد.

راز مشترک رکوع و سجود، تسلیم و فروتن بودن، در برابر خداوند است و تفاوت رکوع و سجود در این است که سجود چون فروتر از رکوع است، نماد و تمثیل چیزی است که به خداوند سبحان، نزدیک تر است.

چون، انسان هر اندازه به تواضع نزدیک تر شود، احتمال رسیدنش به خدا بیشتر می شود. یعنی نزدیک ترین جایگاه بنده به خداوند عزوجل حالت سجده می باشد. یعنی زمانی که فضا را باز می کند و از جنس خدا می شود.

و رهی خواهی از این سجنِ خرب  
سر مکش از دوست و اسجد و اقتراب  
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۷-

اگر می‌خواهی، از این زندان خراب و ویران من ذهنی، راهی به بیرون پیدا کنی و رها شوی در این صورت، از دوست یعنی خدا، سرکشی مکن و در برابر او سجده کن و به او نزدیک شو.

وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ به آیه ۱۹ سوره علق اشاره می‌کند که می‌فرماید:  
نه! هرگز از او پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.

این لحظه انتخاب با ماست که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنیم و سر من ذهنی را خم کنیم و به خدا نزدیک شویم.

می‌فرماید هرگز از من ذهنی خودت و دیگران پیروی مکن. من ذهنی حاضر نیست سرخم کند و تسلیم شود چون عاشق ایجاد درد و پخش انرژی جدایی انگیز و بد است، پس نباید به حرفش گوش داد.

پس بنه بر جای هر دم را عوض  
تا ز واسجد و اقترب یابی غرض  
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷-



سجده آمد کردن خشت کُزب  
موجب قُربی که واسجد و اقترَب  
مثنوی، دفتر دوم ۱۲۰۹-

این لحظه در حال گذر است، اتفاق و وضعیتی که در این لحظه در جریان است، می گذرد و تمام می شود و تو در این لحظه فرصت داری که چه چیزی از این اتفاق به جا بگذاری.

اگر با تسلیم و فضاگشایی عمل کنی و در برابر امر او سجده کنی، یک پله به او نزدیک می شوی و به غرض و مقصود زندگی، که زنده شدن به اوست دست پیدا می کنی.

اگر فضا را ببندی و منقبض شوی و واکنش نشان دهی در این صورت از این اتفاق توده ای از درد باقی می گذاری و از او دور تر می شوی.

سجده، کردن خشت های چسبنده ی همانیدگیست که با مقاومت و ستیزه نمی توانیم آنها را از خودمان جدا کنیم؛ بلکه با سجده که معادل فضاگشایی و پذیرش است این خشت ها شناسایی می شوند و می افتند و ما به او نزدیک می شویم.

زانکه شاکر را زیادت وعده است  
 آنچنان که قُرب، مزد سجده است  
 -مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰-

به انسان شکر کننده وعده های زیادی داده شده است و به نعمت های زیادی خواهد رسید؛ بطوریکه قُرب و یکی شدن با خدا مزد سجده کردن است. وقتی در مقابل چالش این لحظه فضا را باز می کنیم و تسلیم می شویم، مزد این فضاگشایی، فضای گشوده شده بیشتر و از جنس خدا شدن، بیشتر است.

گفت: **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ** یزدان ما  
 قرب جان شد سجده ابدان ما  
 -مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱-

خداوند فرموده سجده کنید و به خدا نزدیک شوید، چرا که سجده ی بدن ها، یعنی من ذهنی ها، سبب نزدیک شدن ما به خداوند می شود. اما من ذهنی هیچ گاه حاضر به سجده نیست، من ذهنی علاقه ای به تسلیم و فضاگشایی و سکوت و خاموشی، پرهیز و شکر و صبر ندارد.

از نظر من ذهنی تسلیم شدن و سکوت کردن ضعف و یا دیوانگی ست، من ذهنی ستیزه و مقاومت و واکنش و خشم و حسادت و زرنگی و حرص را نشانه ی قدرت می داند و اگر کسی با این الگوها رفتار نکند در نظرش دیوانه است.

سوره ی قلم آیه ۲ تا ۶

و تو به فضل پروردگارت دیوانه نیستی

و تو راست پاداشی ناگسستنی و تو راست خُلُقِ عظیم، زودا که تو بینی و آنها هم ببینند که دیوانگی در کدام یک از شماست!

وقتی فضا را باز می کنی و عدم نگه می داری، پرکتی پیوسته و ناگسستنی وارد چهار بُعد ما می شود، که تمام ابعاد وجود ما را شفا می دهد و خداوند با قلم صنع خودش ما را تعلیم می دهد. وقتی ما آرامش و شادی بی سبب دست پیدا می کنیم و درون و بیرونمان گلستان می شود، در این صورت همه ی آن من های ذهنی، که ما را دیوانه خطاب می کردند به اشتباه خود پی می برند.

با احترام


منصور از استان مرکزی

والسلام



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**